

جریان‌های سیاسی و تأویل‌های «شیء‌واره»

از انقلاب اسلامی و امام خمینی^(س) در آغاز دهه چهارم

دکتر مجتبی زارعی *

◆ اشاره

با نگاهی به باطن تغییرات شکلی و ماهوی پیرامون انقلاب اسلامی ایران و چگونگی قرائت‌ها، تأویل‌ها و تفسیرها از «چستی انقلاب» و «شخصیت حضرت امام خمینی(س)» در طلیعه دهه چهارم انقلاب اسلامی، می‌توان مدعی شد که شاخص‌ها در تفکیک، تمایزها و معیار تفاوت‌ها در اردوگاه اسلام و ایران از تعاریف و تبیین‌های سنتی به تعاریفی کارآمد با حدود و ثغوری منقح، تبدل و ارتقا یافته است؛ چه اینکه تعریف‌ها و تبیین‌های «خطوط» و «جریان‌های سنتی» در سه دهه گذشته، تقریباً خالی از «شاخص‌ها» و «تمایزهای» جامع و مانع بود.

در هم تنیدگی‌های نسبی و سببی برخی رجال انقلابی و کارگزاران برخوردار از سلايق متنوع از یک سو

* عضو هیئت علمی پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

و در مجاورت قرار گرفتن بسیاری از خواص و رجال با مؤسس و معمار جمهوری اسلامی از دیگر سو، جزء مهم‌ترین موانع به هم ریختگی و از جا دررفتگی کامل «نظم سنتی» کارگزاران جریان‌ات و خطوط یادشده در دهه‌های گذشته به‌شمار می‌آید. این وضع، مؤید کاربست انواع حکمیت‌ها در حوزه‌های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و قضایی به جای نظام‌های حقوقی و قانونی بود.

اما گویا با آغاز دهه چهارم انقلاب اسلامی چند عامل مانع از تکرار وضع ماقبل و رافع سیطره حکمیت‌ها شده است. اولاً انقلاب اسلامی از آن روی که خود موجودی زنده و برخوردار از حیات در «جوهر» و «وجود» خویش می‌باشد، از چارچوب‌ها و معیارهای تصنعی تحمیلی در ساحت نظر و عمل و ساخت‌های دیوانی، احساس انسداد در تنفس نموده، لذا سیمرغ جانش از قفس به درآمده و با خروج از پوستین و حجاب گذشته، ره‌آموز گام‌های بعدی انقلابیون شد. به دیگر سخن، انقلاب در آغاز میان‌سال، «جوان» گردید. ثانیاً نسل‌های مابعد نسل اول انقلاب، از مضایق تحمیلی بر آرمان‌ها و سعه پراستعداد انقلاب به ستوه آمده‌اند و با عدول از تحفظ لسانی، «محافظه‌کاری» را سم مهلکی اعلام کرده‌اند که گویا برخی محافظه‌کاران و «بلدچی»های حکمیت‌ها، با هزار توجیه شبه‌عقلی و نفسانی در حال تزریق آن به کالبد و روح انقلاب بوده‌اند. ثالثاً، رهبر فرزانه انقلاب اسلامی با تقبیح روزمرگی و غفلت‌های نوپدید در آیند و روند دولت‌ها، بر طراحی اسناد چشم‌اندازی تأکید نمودند که حصول به تمدن اسلامی را با مهندسی استعداد‌های ایرانی-اسلامی در فرآیند بیست و بلکه پنجاه سال ملازم و مشروط می‌سازد؛ گو اینکه، بی‌شک این مطالبه، خود به مرز و تمایزی میان «محافظه‌کاران» و «مرتجعین مدرن» با انقلابیون مبدل گردید.

اما تبیین و تحلیل جریان‌های نوپدید از سه گذرگاه مذکور با معیارها و مناط‌های سنتی گذشته غیرممکن می‌نماید؛ چه اینکه اصطلاحات مأخوذ از «مقسم» قدیمی چپ و راست و اقسام متنوع آن و حتی مقسم اخیر آن یعنی اصولگرا و اصلاح‌طلب و انواع آن قادر نیست برخی دگردیسی‌ها را در اردوگاه انقلاب به تفسیر و تأویل بنشیند زیرا برخی «ریزش‌ها» و «رویش‌ها» نه در مقسم جریان‌شناسی‌های قدیمی که صرفاً در نسبت با ذات انقلاب اسلامی و شخصیت مؤسس نظام مبتنی بر آن قابل تبیین می‌باشد. وانگهی بعضی سقوط‌ها، افول‌ها و انحطاط‌ها در طلیعه چهل سالگی انقلاب در اردوگاه داخلی در حالی به‌وقوع می‌پیوند که سقوط‌کنندگان و افول‌یابندگان آن کماکان خویش را در تراز انقلاب و شخصیت مؤسس آن طبقه‌بندی می‌کنند و حتی در حال سقوط، خواستار پیوست دیگران به خویش می‌شوند! لذا معیار و ملاکی جامع و مانع لازم می‌نماید تا ضمن هم‌زبانی با ایشان از حیث اشتراک لفظی،



♦ مهندسی جریان‌های سیاسی انقلاب در دهه چهارم

معیار و ملاک ما در این گفتار به جز انقلاب اسلامی و شخصیت مؤسس نظام، مبتنی بر چیز دیگری نمی‌باشد؛ به دیگر سخن، ما مقسم جدیدی ارائه نکرده‌ایم و این مقاله کوتاه بر آن است تا با مقسم انقلاب و بنیانگذار نظام ابتدایافته بر آن، به مهندسی جریان‌های سیاسی - اجتماعی ایران در طلیعه چهل سالگی انقلاب نایل گردد.

از این رو به طرح پرسش‌های اصلی، فرضیه و نظریه نهایی این گفتار مبادرت می‌نماییم و پیشاپیش، دانش‌پژوهان علوم اجتماعی و سیاسی هم‌داستان با جریان‌شناسی‌های سیاسی - اجتماعی ایران را برای نقد، اصلاح و تکمیل آن به انتظار می‌نشینیم.

♦ سؤال اصلی

آیا انقلاب اسلامی «اتفاق» افتاده یا «ساخته» شده است؟

♦ سؤال‌های فرعی

۱. آیا انقلاب اسلامی در آغاز چهل سالگی به بیماری متعارف سایر انقلاب‌ها از جمله انقلاب‌های روسیه، چین و فرانسه دچار شده و به بلع و هضم فرزندان خود مبادرت می‌نماید؟
۲. آیا انقلاب اسلامی به «اراده» یک شخص و دیگر «افراد متشخص» به‌وجود آمده است؟
۳. آیا انقلاب اسلامی محصول تفکر یک تیم پارتیزانی و تشکیلاتی بوده است؟
۴. آیا انقلاب اسلامی به افراد، تشخص، تعیین و هویت داده یا برعکس، انقلاب، مرهون خواص و رجال بوده است؟ به دیگر سخن آیا اراده انقلاب، «اداره» شد یا انقلاب اسلامی خود به «اداره»

ملت و رجال مبادرت کرده است؟

♦ فرضیه

انقلاب اسلامی ایران و امام خمینی(س) «مدلول»های «دال برتر»ی به نام «خدا»، «اسلام» و «تشیع» می‌باشند و این سه ضلع، خود، هویت‌بخش مردم و رجال انقلابی و تعیین‌کننده اشکال و قالب‌های سیاست و قدرت در درون نظام اسلامی هستند.

♦ فرضیه‌های جانشین و رقیب

انقلاب اسلامی و امام خمینی از حیث «نسب» و «شجره‌شناسی» به طایفه و افرادی ممتاز از دیگران و از منظر «سبب» مرهون انقلابیون پیش‌کسوت می‌باشد، لذا «نسب» و «سبب» موجد حقی است که انقلاب اسلامی و مؤسس نظام مأخوذ از آن را به تأویل و تفسیر بنشیند و «کلیددار» و «پرده‌دار» آن باشد.

♦ نظریه گفتار

تقلیل شناخت انقلاب اسلامی و امام خمینی(س) به معرفتی «شی‌ءواره» و شناختی با «تأویل‌های شناسنامه‌ای» از سوی یک جریان و ارتقای این شناخت‌ها در تفسیرهای «جریان‌یافتگی تاریخی» از سوی جریانی دیگر، مؤید شناسایی دو تفکر در طلیعه دهه چهارم انقلاب اسلامی است که مهندسی تغییرات در جریان‌های سیاسی - اجتماعی کشور و بلکه جهان اسلام را متحول خواهد کرد.

پاسخ به سؤال اصلی و پرسش‌های فرعی در این مقاله کوتاه، اقدامی تعیین‌کننده و خود سبب روشنگری بسیاری از ابهامات کنونی به‌خصوص روشنگر و رافع برخی غبارها در فتنه اخیر در کشورمان خواهد بود.

به راستی آیا انقلاب اسلامی محصول «اراده» اشخاص و متخصصین بوده یا فراتر از رجال می‌باشد؟ به دیگر سخن آیا انقلاب اسلامی حاصل نبوغ یک فرد، یک تیم و یا محصول «تراحمات ساختاری» در سطح سیستم‌های داخلی و خارجی و سطوح فرهنگ عمومی کشور بوده یا نهضتی تاریخی است که در فرآیند زمان و از اعماق تاریخ «ساخته» شد و «معماری» گردید؟

اجمالاً باید گفت انقلاب‌پژوهان از دو طیف انقلاب سخن به میان آورده‌اند؛ انقلابی که «اتفاق» می‌افتد و «به وجود» می‌آید و انقلابی که «ساخته» می‌شود. انقلاب‌های «ایجاد» و «اتفاقی»، محصول مهندسی اتاق‌های فکر و نقشه تیم‌های سیاسی و برانداز رژیم‌های ماقبل در سطوح پنهان، آشکار، پارتیزانی و منظم می‌باشند، اما انقلاب‌هایی که ساخته می‌شوند نه محصول اتفاق که مأخوذ از «تدریج»، «تکامل» و «فرآیند» هستند.

نوع اول از انقلاب‌ها عموماً بر «سخت‌افزارها» تکیه دارند و نوع دوم بر «نرم‌افزار»؛ به عبارتی مؤید دو سنخ از نبردهای «سخت» و «نرم» هستند. انقلاب‌های ایجاد نه مرهون «تمامی افراد» بلکه حاصل نخبگی و تیزهوشی «حلقه اول» هستند؛ حلقه‌ای که بعدها برای تقسیم مناصب و غنایم تا مرز تسویه‌های خونین پیش می‌روند. اما انقلاب نوع دوم «گزارشگر» تحول در باطن تمامی افراد می‌باشد؛ در اینجا نیز بی‌شک رهبری انقلاب و نخبگان حلقه اول، نقشی حایز اهمیت دارند اما انقلاب «سوژه» و «مکشوف» آنها به‌شمار نمی‌رود و ایشان «فاعل شناسایی» آن به حساب نمی‌آیند. حلقه‌ای که حتی اگر در یک روز ۷۲ نفر از آنها با ترور و بمب از میان برداشته شوند و رؤسای «دولت» و «جمهور» شان نیز در آتش خشم دشمن بسوزند، حلقه‌های پسینی و آحاد مردمان هوشیارتر می‌شوند؛ به دیگر سخن هر چه از حلقه اول کشته شوند حلقه‌های بعدی رشیدتر می‌شوند.

در اینجا نخبه کسی است که صرفاً «فلسفه تاریخ» و «سنت‌های» انحطاط و اعتلا را شناخته و جریان عمومی تحول در انسان‌ها را با سنت‌های تاریخی پیوند می‌زند. باز به دیگر سخن می‌توان گفت انقلاب اسلامی «معلول جبری» تشخیص‌یافتگی از اشخاص نبوده و اراده هیچ‌کس

با «فاعلیت بالجبر»ی بر آن تعلق ندارد، بلکه این انقلاب «ذاتاً» و «فعلاً» متعلق بر «فاعلیت بالتسخیری» ذات حق تعلق می‌یابد. از نظر شهید مطهری رجال نابغه، نیازها و خواسته‌های مردم را فقط و بعضاً تشخیص می‌دهند اما قادر نیستند به جای مردم و جامعه به‌مثابه موجود زنده ایفای نقش کنند، چه اینکه نوابغ در تکوین تاریخ مؤثرند اما «سازنده» جامعه و تاریخ نیستند.



انقلاب اسلامی ایران و امام خمینی(س) «مدلول»های «دال برتر»ی به نام «خدا»، «اسلام» و «تشیع» می‌باشند و این سه ضلع، خود، هویت‌بخش مردم و رجال انقلابی و تعیین‌کننده اشکال و قالب‌های سیاست و قدرت در درون نظام اسلامی هستند



تا قبل از ساخته شدن انقلاب اسلامی نظریات متعارفی از سوی انقلاب‌پژوهان صادر و تبلیغ شده بود. این در حالی بود که به رغم دقت‌های روزافزون، اما به دلیل مواجهه با جامعه به‌مثابه وجودی زنده و انسان در قامت موجودی برخوردار از اختیار، علوم اجتماعی مأخوذ از متن مدرن ناتوان از دریافت همه وجوهای معنوی و مادی در تکیون انقلاب‌ها به خصوص از نوع فرامدرن آن خواهد بود. پژوهش‌های ماقبل انقلاب اسلامی حاکی از آن است که «نظریه

نوسازی» و «مدرنیزاسیون» معلول پیش‌فرض‌هایی است که جوامع مارکسیستی و لیبرالیستی برای گذار از جامعه سنتی به مدرن در فاعلیتی بالجبری از آن پیروی می‌کردند. مقسم مشترک دو نحله مسلط برای «نوسازی» و «انقلاب» در ایران، عبور از «اسلام» و «سکولاریزه شدن» تمامی «ساحت»ها، «ساخت»ها و «بافت»ها بود؛ درحالی‌که برخی از پژوهشگران اخیر انقلاب اسلامی دریافتند که این انقلاب به جز دو راه محتوم ایدئولوژیک در متن مدرن، راه سومی را فراروی بشریت گذارد و آن، نوعی «معناگرایی سیاسی»، «روحي برای جهانی بی‌روح» و

انقلابی به «نام خدا» بود؛ آن هم در زمانه‌ای که «مرگ خدا» اعلام شده بود. امتناع «کل یک فرهنگ» و «کل یک ملت» از رفتن به زیر بار نوعی نوسازی که حامل سنجی «کهنه‌گرایی» در نفس خود به‌شمار می‌آمد.

به راستی انقلاب ایران حاصل چه چیزی بود؟ آیا محصول نوعی دیالکتیک بود آن‌گونه که ادعا می‌شود هر حرکت و جنبشی صرفاً با «تضادها» آغاز می‌گردد. در این صورت بنا به قول شهید مطهری: «نقطه عزیمت حرکت در اسلام نه معلول تضادها بلکه «توحید» به عنوان منشأ معرفت و حرکت است.» آیا انقلاب اسلامی ایران معلول «ماتریالیسم تاریخی» است؟ آن‌گونه که صرفاً مأخوذ از تجلی در شرایط مادی خاص در دوره‌ای خاص و یا پیشاهنگی طبقه‌ای باشد؟ اما آموزه‌های الهی به ما می‌گوید که در اسلام «عدالت» نه تبلور یافته در مرحله و برش خاصی از تاریخ که «شرط» تکامل جامعه در تمامی دوره‌ها و برش‌هاست. وانگهی آیا انقلاب اسلامی، آن‌گونه که برخی گفته‌اند، معلول «استبداد شاهانه»‌ای بوده که با «سقوطی شاهانه» فراهم آمده است؟ آیا انقلاب اسلامی «توطئه‌ای» از قبل طراحی شده میان انگلیس و امریکا برای تنبیه شاه بوده است؟

چنانکه اصحاب پژوهش می‌دانند انقلاب اسلامی ایران اکنون خود به عیاری قابل اعتنا در رد نظریات متعارف انقلاب‌پژوهان و وزن‌کشی تحقیقات ایشان تبدیل شده است؛ به عبارتی تبیین انقلاب اسلامی با نظریات کهنه روانشناسانه (تقلیل نهضت تاریخی ایرانیان به سطحی در تراز استبداد شاهی و مطالعه آن در سطوح متعارف علم سیاست، روانشناسی و جامعه‌شناسی) از یک سو و نظریات ساختارگرایانه (تقلیل اعماق و شمولیت انقلاب ما به سطوح نازل فشارهای بین‌المللی و ساخت دهقانی در محیط ملی)، قادر به گزارش انقلاب اسلامی نخواهد بود؛ گو اینکه خانم «تدا اسکاچیل» ضمن عبور از نظر ماقبل خویش در «اتفاق» انقلاب اسلامی ایران بر مبنای ساخت نظام بین‌المللی، ساخت استبدادگرایانه و ساخت دهقانی در محیط ملی، ناکارآمد بودن روش‌های کهنه علوم سیاسی در تبیین انقلاب ایران را پذیرفت و بر عناصر مهمی چون «عنصر شیعی» و «رهبری در تشیع» تأکید کرد؛ کما اینکه «جان فورن» دیگر انقلاب‌پژوه

معاصر نیز به دلیل ظهور انقلاب اسلامی بر گشایش مقسم خاصی از انقلاب در نظریه پردازی انقلاب اصرار ورزید. به هر روی، انقلاب ایران نه تنها موجب اصلاح نظریات انقلاب پژوهی شد که حتی به بازنگری در «علوم اجتماعی» انجامید؛ انقلابی که قبل از ارایه و مهندسی یک «رژیم سیاسی» به ارایه رژیم دربار «حقیقت» خارج از سیطره مدرنیت مبادرت کرد.

انقلابی غیرحزبی که نه نشانی از انقلاب فرانسه و نه نمادی از انقلاب روسیه و چین داشت و نه به تحولات کوبا و ویتنام شبیه بود. انقلابی که رهبرش، آن را «انفجار نور» نامید. سکولاریزاسیون رخت بر می بندد و «سیاستش در عبادت» و «عبادتش در سیاست»، مدغم می شود و احکام اخلاقی آن نیز سیاسی می گردد. هواپیمای انقلاب و پرواز انقلاب در حالی که پاریس را به مقصد تهران ترک می کند و همراهان، رهبر انقلاب و مؤسس نظام را از «نوفل لوشاتو» به تهران حمل می کند، اما فی حد ذاته از حیث صورت و ماهیت هرگز شبیه «قطار انقلاب» روسیه نیست که از آلمان حرکت کرده بود.

در حالی که دهقانان و دیگر طبقات محروم در آفرینش آن مؤثرند اما این ایفای نقش «تولید سهام» نمی کند، در حالی که محرومان و مستضعفان روستاها و... در خلق آن شریک اند اما «نقطه آغازین» آن به نقاط آغازین در انقلاب ها مشابه به عنوان شرط آغاز انقلاب تلقی نمی شود. انقلابی که از هر جا و مکانی می تواند آغاز شود، همه آغازگرند و هر یک از مردمان، خود یک رسانه برای انقلاب به حساب می آیند؛ امری فرامکانی، فرازمانی، فراطبقاتی، فراحزبی، ومابعد سوسیالیسم، لیبرالیسم و سکولاریسم؛ ما بعدی که نه به عنوان رقیب که به مثابه جایگزین عمل کرده است. انقلابی که در صورت تعلق یافتگی، به شریعت و بیوت الله فی الارض (مساجد و منابر به عنوان اعماق تاریخی آن) متعلق می باشد. در این صورت آیا می توان از خاندان، تبار و شجره ای خاص از انقلابیون سخن گفت و به این اعتبار و در دیگر ادوار، از «فرزند خوری انقلاب» سخن به میان آورد؟ گو اینکه وقتی از امام خمینی پرسیده شد که با کدام سربازان به جنگ با رژیم خواهد رفت در پاسخ گفت «سربازانش در گهواره ها» هستند. به نظر می رسد حکایت «در گهواره بودن سربازان»، همان قرائت «جریان یافتگی انقلاب» در اعماق

تاریخ است که انقلاب اسلامی بر مبنای آن ساخته شد.

لذا طرح «فرزند خوری» انقلاب، حامل گزاره‌هایی است که مؤید انقلاب‌هایی از جنس دیگر است که با مختصات یادشده سازگاری ندارد. چرا تاکنون هیچ سند و مدرکی دال بر تفاهم رهبر انقلاب اسلامی با یک گروه، جریان و یا یک تبار برای اداره انقلاب و نظام منتشر نشده است؟ آیا در عراق، ترکیه و پاریس بین امام خمینی(س) و دیگر همراهان تبعیدی و غیرتبعیدی‌اش تفاهم‌نامه‌ای در خصوص «تقسیم مناصب» و «غنایم انقلاب» به‌وقوع پیوسته که انتشار آن اکنون ضروری به نظر رسد و بر آن اساس بتوان حق برخی «اصحاب صدر انقلاب» را به ایشان بازگردانید؟!

برخی از پژوهشگران اخیر انقلاب اسلامی دریافتند که این انقلاب به جز دو راه محتوم ایدئولوژیک در متن مدرن، راه سومی را فراروی بشریت گذارد و آن، نوعی «معناگرایی سیاسی»، «روحی برای جهانی بی‌روح» و انقلابی به «نام خدا» بود؛ آن هم در زمانه‌ای که «مرگ خدا» اعلام شده بود

آیا از امام خمینی(س) سندی دال بر تکریم بیت خویش به خصوص مرحوم آقا مصطفی و مرحوم حاج احمد آقا از ولادت تا شهادت و ارتحال آن آقا زادگان برومند و ارجمند وجود دارد که موجب حق برای برخی رجال در تحولات اجتماعی و سیاسی ما بعد کشور باشد؟ مگر نه این است که امام خمینی حتی از پذیرش هزینه بلیت همراهان برای پیوستن آنها به «پرواز انقلاب» سر باز زدند؟ وانگهی مگر نه این است که آن حکیم راحل مسئولیت تشکیل دولت موقت را به کسی سپرده بودند که تعلق تصمیم بر

آن، بنا به قول آن حکیم راحل، صرف‌نظر از هویت حزبی و... آن فرد عملی شده بود؟ مگر نه این است که معظم له بارها تأکید کردند که حتی خود او هم هرگز مأذون به خروج از خواست

اسلام و انقلاب اسلامی نمی‌باشد و در سطور پایانی وصیتنامه الهی - سیاسی خویش به دلیل احتمال برخی ستایش‌ها از بعضی رجال، از پیشگاه الهی و ملت عذرخواهی نمودند و از شخص خویش هم عبور کردند؟ در حالی که همگان می‌دانند امام عظیم‌الشأن انقلاب از اسوه‌های مبرز تاریخ در مهار منیت و انانیت بود؛ پس اگر چنین است این انقلاب شرکت سهامی‌ای نیست که اکنون حقوق برخی از سهامدارانش در فرآیند آن تضییع شده باشد.

با این حساب مفروض ما در این گفتار نسبت‌سنجی «منطقی» و «حقیقی» «دال‌ها» و «مدلول‌ها» در انقلاب اسلامی و امام خمینی(س) است. دال برتر در اینجا «من متعالیه» و در سایر انقلاب‌ها «من دکارتی» است؛ در حالی که «کمالیسم»، «پهلویسم»، «ناصریسم» و «بعثیسم» جلگی ذیل مدرنیسم طرح‌بندی می‌شوند اما «خمینیسم»^۱ نه رقیبی برای ایدئولوژی‌های ماقبل که اساساً خارج از گفتمان مدرن ارزیابی می‌شود. با اینکه رهبری امام خمینی در انقلاب اسلامی و متعاقب آن مقام مؤسس در ساخت نظام جمهوری اسلامی، مقامی رفیع می‌باشد و بنا به قول حکیم الهی، آیت‌الله جوادی آملی، که او را «مهندس معمار» نظام اسلامی نامیده‌اند مقام تأسیسی در اینجا خود، سنخی از «دانش واژه» و دایره‌المعارف ذیل اسلام و مأخوذ از «شریعت و فقه»، «کلام»، «عرفان» و «فلسفه» می‌باشد؛ مقام تأسیسی امام در اینجا مقام حکمت است. لذا شناخت امام خمینی(س) با اینکه در وهله نخست سهل به نظر می‌رسد، در گام بعدی و به دلایل گفته‌شده قدری ممتنع می‌نماید. از این رو، صرف مجاورت با او، تماس با او در تبعید و همراهی با وی در سفر و حضر و همچنین پرواز با او از پاریس به تهران، بودن در بیت امام و اساساً دیگر براهین سببی و نسبی، موجد حق و اصدار احکام تکلیفی نمی‌شود. او باید از اعماق «عالم» و «واژگان» نهایی اسلام مورد خوانش قرار گیرد.

آیا روابط نسبی رسول خدا با «قریش» موجد حق بود؟ پیامبر در برابر زیاده‌خواهی‌های وابستگان چه کرد؟ آیا پیامبر گرامی اسلام در مکه و مدینه بر اساس قاعده سببی و نسبی به

ساماندهی امور حکومت مبادرت می‌نمود؟ دلیل گزینش اسامه و ترجیح او بر خواص به کدامین برهان بازگشت دارد؟ مگر نه این است که سقیفه بنی‌ساعده در صدر اسلام، که امامت را به سلطنت تبدیل کرد، محصول تئوری شیخوخیت، حکمیت، نسبیت و سببیت به جای «حق الهی» بود؟ مگر نه این است که عایشه، «طلحه‌الخیر» و «سیف‌الاسلام» از منظر نسبیت، سببیت‌های انقلابی و نیز عصبیت‌های مأخوذ از «صحابیت» بر امیر مؤمنان علی(ع) خروج کردند؟ مگر نه این است که جناب عقیل از منظر نسب، بخش ناچیزی از بیت‌المال را از حضرتش مطالبه کرد؟ پس اگر چنین است نظام «صدقی» و معیار «کذبی» در این مدلول‌ها، همانا اسلام و وحی الهی و نیز جاودانگی احکام اسلامی است چه اینکه به رغم مضایق تحمیلی انساب قریش «اگر خورشید را در دست راست رسول خدا و ماه را در دست چپش می‌گذارند او از دعوت مردمان به سوی حق دست بر نمی‌داشت»؛ کما اینکه اگر «همه دولت‌ها و دیکتاتورهای عالم، امام خمینی(س) را از کشورشان بیرون می‌کردند او دست از مبارزه و تحدیدهای تبعید بر نمی‌داشت» و فرودگاه به فرودگاه می‌رفت تا پیام ملت اسلام را به گوش جهانیان برساند. و مگر نه این است که اگر همه هم‌قطاران از او دست می‌کشیدند و اگر خمینی یکه و تنها هم می‌ماند هرگز از مبارزه با کفر و بت‌پرستی‌های مدرن دست بر نمی‌داشت؟

♦ دو تفسیر در نسبت امام و انقلاب

باید انقلاب اسلامی و امام خمینی را آن‌گونه که هست و بود به تأویل و تفسیر نشست و ملاک و مناط در این آیند و روند تفسیری، نه ذات نسبیت‌اندیش هرمنوتیک، که خود حقیقت وجودی امام و انقلاب است. از اینجا به نظریه این گفتار نزدیک می‌شویم که از این منظر دو تفکر در نسبت امام و انقلاب اسلامی خلق می‌شود؛ جریانی که انقلاب و امام را در قالبی «شیء‌واره» و به‌مثابه «شیئیت» به تأویل می‌نشیند و در این تأویل هم تفسیر به رأی می‌کند! و جریانی که انقلاب اسلامی و امام خمینی را به‌مثابه «مدلول»‌های یک «دال برتر» به نام خدا و اسلام

می‌شناسد و با عبور از «شی‌وارگی» به «جریان‌یافتگی» آنها و «حرکت جوهری» ایشان، ذیل حکمت استکمالی اسلام و تشیع می‌اندیشد.

جریانی می‌کوشد از برخی مجاورت زمانی با صدر نهضت اسلامی و تلاش‌های سببی و نسبی با رهبری آن به شناخت شناسنامه‌ای امام و انقلاب بپردازد؛ در حالی که بنا به قول حکیم الهی دو نوع شناخت از امام وجود دارد، معرفتی شناسنامه‌ای و شناختی معطوف به کارآمدی. گو اینکه متوقف ماندن بر شناخت نسبی و آمیخته با القاب و عناوین ادبی و شعری، شناختی همانند شناسایی یک شیء

می‌باشد، کما اینکه از این حیث چه بسا از دیگران به دلیل دست برتر غالیان در توصیف اشیاءشان بازمانیم اما امام و انقلاب آن گونه که حقیقت وجودی آن حکم می‌کند گزارشی حیات‌بخش از تحول و تکامل در جامعه انسانی است که ناظر بر ساحات گوناگون امام و انقلاب می‌باشد. جریان «شی‌وارگی تأویلی» می‌کوشد با «مقدس‌سازی» امام خمینی(س)، وی را از خوانش مجدد در تحولات سیاسی و اجتماعی کشور دور سازد. جریان‌شناسی شی‌واره به جای

انقلاب اسلامی فی حد ذاته عبور از سلطنت «من خودبنیاد» و نهضتی علیه حرص، طمع، تکبر، غرور و دیگر اقسام انانیت بود. انقلاب اسلامی و مجاهدت امام خمینی نه علیه شیطان‌های کوچکی مثل شاه و امریکا بلکه علیه فرعونیت در بنیاد و سرشت انسان در طول تاریخ بوده است

جریان‌یافتگی فقه پویا، فقه و فقاقت را صامت می‌سازد، به گونه‌ای که در غوغای صنعت به ابژه‌ای برای سوژه فاعلیت شناسا در مدرنیسم بدل گردد. نشر و بسط دال‌ها و مدلول‌های امام و انقلاب در حد «تأویل‌های یک مؤسسه» تقلیل یافت؛ مؤسسه‌ای که حتی بعضاً تأکید ملت و رسانه ملی بر دال‌های «نظام دانایی» و «صدق» و «کذب» را با تراز خود امام بر نمی‌تابد.

جریان‌شناسی شی‌واره علاوه بر صامت‌سازی امام راحل، امام ناطق را نیز نمی‌پسندد و بر امام صامت آن‌هم با تفسیرهای شی‌واره تأکید می‌نماید؛ خطی که به «کلیدداری» و «پرده‌داری» در حوزه تفکر! می‌اندیشد؛ غافل از اینکه چنانچه کلیدداری و پرده‌داری ولو در قواره کعبه و خادم‌الحرمینی هم متحقق گردد، اموری مربوط به «تجسد» و مخصوص «شیئیت» می‌باشد؛ گو اینکه در بیان و بنان جناب «مؤسس» رضوان الله علیه بود که «ما از هر که بگذریم و از صدام هم بگذریم از آل سعود نخواهیم گذشت»؛ پس اگر چنین است آیا تأویل شی‌واره تفکر فردی که علیه شی‌وارگی و شیئیت اسلام، قرآن، فقه و عرفان قیام نموده است، حرکتی مرتجعانه به حساب نمی‌آید؟!

جریان بسط شی‌وارگی، از امام و انقلاب در حرکتی ارتجاعی به جای تأکید بر ولایت فقیه از شورای فقیهان نیز سخن به میان آورده و به جای رهبری در اسلام از نظریه شورای افتا و شورای رهبری و نیز انواع حکمیت مسبوق به رویکرد شرکت سهامانه دفاع می‌کند. امام خمینی در شی‌وارگی «سلطنت» می‌کند و نه «حکومت»؛ لذا می‌توان او را از سیاست دور ساخت و به اختراع پاپ در تشیع مبادرت نمود؛ از او عارفی ترسیم کرد که عرفانش با مردمان دمساز نگردد و بر ظالمان نخروشد و شریعت را به گونه‌ای مقدس معرفی کرد که با هزار توجیه عقل با سیاست عجین نگردد.

به واقع شی‌وارگی امام و انقلاب را می‌توان ظهور و بروز «نوحجّیه» مدرن در طلیعه چهل‌سالگی انقلاب نامید. شی‌وارگی امام خمینی را می‌توان در تحولات سیاسی - اجتماعی خویش از بی‌بی‌سی تقلید کرد اما کماکان با بازی‌های مریدی و مرادی به امام علاقه داشت. می‌توان با افتای شیوخ درباری و خانواده سلطنتی بر بلندای بام رفت و با تجسد کاریکاتوری روزهای نخستین نهضت، الله‌اکبر گفت و خود را به حماقت زد و جماعت او‌باش هله‌گر روز عزای امام حسین را که با معاضدت بهائیت، افساد فی‌الارض کردند «خداجو» نامید و در اوج خروش ملت علیه اجنبی، با اقسام تردستی در عالم خیال و وسوسه‌های رمانتیک نیز در کالبد «اسب‌تروا» به میانه خلق رفت و بر خر مراد سوار شد.

اما جریان‌یافتگی نهضت بر اساس دال برتر و واژگان نهایی انقلاب اسلامی و خود امام از رجال، از نسب‌ها و سبب‌های انقلابی عبور می‌کند و از واژه «عبور» در تاریخ به غفلت نمی‌رسد بلکه به عبرت و بصیرت رهنمون می‌گردد. خط جریان‌یافتگی برای «وجود» انقلاب اسلامی، حرکتی در جوهر و تکاملی در عرض، قائل است.

از این رو در این تفکر، «شیخوخیت»، «مقامات» و «منصب‌ها» ملاکی ارتجاعی برای حرکت انقلاب فرامردن ایران در حوزه نظر و عمل به حساب می‌آیند زیرا انقلاب اسلامی فی حد ذاته عبور از سلطنت «من خودبنیاد» و نهضتی علیه حرص، طمع، تکبر، غرور و دیگر اقسام انانیت بود. چه اینکه انقلاب اسلامی و مجاهدت امام خمینی نه علیه شیطان‌های کوچکی مثل شاه و امریکا بلکه علیه فرعونیت در بنیاد و سرشت انسان در طول تاریخ بوده است. به دیگر سخن انقلاب اسلامی سال ۵۷ با شیء‌وارگی در همان سال و حداکثر تکرار همان مناسبت در قفس روزمرگی و «سالگرد»ها زندانی می‌گردد و در قامت یک همایش، «اداره» می‌شود اما همان انقلاب در جریان‌یافتگی، انقلاب «اصغر» بیش نیست و شرط انقلابی بودن، نه صرفاً سوابق که لواحق نیز جزء تراز و شروط انقلابی بودن است و درست گفته‌اند که «انقلابی زیستن و انقلابی ماندن مهم است».